

مردی چهار پسر داشت. آنها را به ترتیب به سراغ درخت گلابی ای فرستاد که در فاصله ای دور از خانه شان روییده بود: پسر اول در زمستان، دومی در بهار، سومی در تابستان و پسر چهارم در پاییز به کنار درخت رفتند. سپس پدر همه را فراخواند و از آنها خواست که بر اساس آنچه دیده بودند درخت را توصیف کنند.

پسر اول گفت: درخت زشتی بود، خمیده و در هم پیچیده.

پسر دوم گفت: نه.. درختی پوشیده از جوانه بود و پر از امید شکفتن.

پسر سوم گفت: نه.. درختی بود سرشار از شکوفه های زیبا و عطرآگین.. و باشکوه ترین صحنه ای بود که تا به امروز دیده ام.

پسر چهارم گفت: نه!!! درخت بالغی بود پر بار از میوه ها.. پر از زندگی و زایش!

مرد لبخندی زد و گفت: همه شما درست گفتید، اما هر یک از شما فقط یک فصل از زندگی درخت را دیده اید! شما نمی توانید درباره یک درخت یا یک انسان بر اساس یک فصل قضاوت کنید.

اگر در زمستان تسلیم شوید، امید شکوفایی بهار، زیبایی تابستان و باروری پاییز را از کف داده اید!

نکته:

مبادا بگذاری درد و رنج یک فصل زیبایی و شادی تمام فصلهای دیگر را نابود کند!

زندگی را فقط با فصلهای دشوارش نبین.

در راه های سخت پایداری کن: لحظه های بهتر بالاخره از راه می رسند!